

تحولات روش‌شناسی پژوهش در علوم انسانی

دکتر عزت خادمی

چکیده

برای نشان دادن نحوه شکل‌گیری روش‌های پژوهش در علوم انسانی و هم‌چنین موقعیت این علوم در عصر حاضر و جایگاه واقع‌گرایی انتقادی به عنوان رویکردی نوین در گستره اندیشه بشری در این زمینه، در این مقاله مروری داریم، بر تحولات تاریخی مبانی نظری روش‌های پژوهش که منجر به شکل‌گیری روش‌های موجود در علوم طبیعی و اجتماعی شده است. این مرور، اولاً، تداوم مسایل را نشان می‌دهد، ثانیاً، اندیشمندان دیگری را که با این مسایل دست و پنجه نرم کرده‌اند و ثالثاً، زمینه و بستر ظهور واقع‌گرایی انتقادی، به عنوان رویکردی جدید در علوم طبیعی و اجتماعی را نشان می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: پژوهش علمی، استقرارگرایی، اثبات‌گرایی، ساختارگرایی، واقع‌گرایی انتقادی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

فرانسیس بیکن که گاهی او را پدر روش‌شناسی علم جدید می‌نامند، در تاریخ علم چهره‌ای بحث‌برانگیز است. به نظر وی، اولین شرط ضروری روش علمی آن است که فیلسوف طبیعی باید خود را از قید پیش‌داوریه‌ها و تمایلات قبلی رها سازد، وی این قیود را تحت عنوان بت‌هایی که اذهان آدمیان را افسون کرده، مطرح کرد. به نظر وی، این بت‌ها مانع این است که انسان همچون کودکی در مقابل طبیعت قرار گیرد و به مطالعه آن بپردازد.

در طول قرن هفدهم روش نوینی شکل گرفت و با ظهور نیوتون به کمال رسید. این روش نوین، محصول تلاش دانشمندان زیادی بود و هیچ‌کس آن را به تنهایی نیافریده بود. در تاریخ علم، در انتساب این روش به فرانسیس بیکن اغراق شده است. هرچند او با همه توان و مرجعیت علمی خود، از این دیدگاه که معرفت جهان خارج تنها از راه تجربه مبتنی بر مشاهده منظم میسر است، دفاع کرد.

اما تأکید او بر تجربه، اندیشه تازه‌ای نبود. علاوه بر این که، ارسطو تجربه را به عنوان بنیان روش خود در زیست‌شناسی قرار داده بود، در قرن سیزدهم نیز راجر بیکن در برابر مخالفان، با شهامت از تجربه دفاع کرد. هم‌چنین، پیش از انتشار کتاب / ارغنون نو، بیکن، کوپرنیک، کپلر، تیکو براهه و گالیله، از تجربه استفاده‌های گسترده کرده و بر بنیاد آن دست به تجربه زدند. اما تأکید فرانسیس بیکن بر مشاهده بود که رنگ و جلای دیگری به آن داد. اما باید توجه داشت که مشاهده تنها پایه روش علمی نیست، ترتیب دادن فرضیه‌های راه‌نما و استفاده بجا و به موقع از ریاضیات نیز از اصول روش علمی است. بیکن بدون توجه به این مسأله گمان می‌کرد، با گردآوری و انباشتن داده‌های تجربی، همگونی‌های طبیعی، که علم در جست‌وجوی آنهاست، خودبه‌خود و در یک فرصت مناسب کشف خواهد شد. به نظر بیکن هر کسی آزمایش‌گر قابل‌ی باشد، روش علمی در دست او عمل خواهد کرد. اما انباشتن داده‌های تجربی در روش علمی، بدون ترکیب دقیق مشاهده، فرضیه، ریاضیات و آزمایش، آن‌طور که بیکن پیشنهاد می‌کند، نمی‌تواند روشی کارآمد در پژوهش علمی باشد (هال، ۱۳۷۶).

در قرن نوزدهم، نظریه استقرای بیکن توسط چهره‌های شاخصی چون هرشل، هیول و جان استوارت میل احیا شد. اصالت استقرا دیدگاهی است که بر اهمیت برهان‌ها و

استدلالات‌های استقرایی در پیش‌برد علم تأکید می‌کند. این نظر به شکل عام، عبارتست از: نظریه‌ای درباره زمینه و شرایط اکتشاف (قوانین علمی) و نیز زمینه و شرایط توجیه نظریه‌ها، با توجه به زمینه و شرایط اکتشاف آنها. به نظر اصحاب اصالت استقرا یک قانون یا نظریه علمی، تنها هنگامی موجه است که در طرح استقرایی، شواهد موافق داشته باشد. بنابراین، تعمیم استقرایی نتیجه مشاهده‌هایی است که تحقیق و پژوهش علمی را می‌سازد.

جان استوارت میل که یکی از مؤثرترین مبلغان و مروجان روش‌های استقرایی بود و در تحقیق و پژوهش تجربی، این روش‌ها به نام خود او به روش‌های (استقرایی) میل شهرت یافته است، در تاریخ علم، نظریات وی در مقابل نظریات هیول قرار گرفته است: میل به عنوان کسی که اکتشاف علمی را با طرح استقرایی یکی می‌داند، شناخته شده است، در حالی که، هیول به عنوان کسی که، اکتشاف علمی را ابداع دلخواه و آزاد فرضیه‌ها می‌داند، معرفی می‌شود (جان لازی، ۱۳۷۶).

اگر چه میل معتقد نبود که پژوهش علمی تنها در گرو استفاده از طرح استقرایی است، ولی با این وصف وی موجه‌ساختن قوانین علمی را مبتنی بر طرح استقرایی می‌دانست و معتقد بود که این وظیفه منطق استقرایی است که قواعد لازم برای ارزشیابی احکام مربوط به ارتباط علی را فراهم آورد (همان).

در قرن نوزدهم، روش استقرایی میل و روش فرضی - استنتاجی هیول در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. میل، علم را محصول پژوهش استقرایی می‌دانست و هیول روش علمی را مسبوق به فرضیات می‌دانست. جامعه علمی قرن نوزدهم با پیروی از کانت و هیوم و از منظر علمی که از دوره رنسانس شکفته بود، به راه میل رفت و با تمیز معرفت علمی از معرفت غیرعلمی از راه روش پژوهش علمی و با اهمیت دادن به علم تجربی، تصویری از علم عرضه کرد که اهم اوصاف و ارکان آن چنین است:

«تأکید بر استقرا هم در مقام داوری و هم در مقام گردآوری»، «مقدم دانستن مشاهده بر تئوری»، «بی‌نیازی از متافیزیک»، «تمییز علم از غیرعلم به وسیله معیار اثبات‌پذیری تجربی»، «ضدیت با نیهیت‌گرایی در علم»، «انباشتی و تکاملی دیدن رشد علم و در نتیجه تحول‌پذیری غیرانقلابی علم»، «وحدت بخشیدن به علوم»، «عقلانی دانستن رشد معرفت»، «دستوری دانستن فلسفه علم (بینش غیرتاریخی)» و

«علوم انسانی را پاره‌ای از علوم طبیعی دانستن» (برت، سروش، ۱۳۷۸، مقدمه).

«توسعه اثبات‌گرایی در قرن بیستم با تأسیس حلقه وین در دهه ۱۹۲۰ و ظهور اثبات‌گرایی منطقی صورت گرفت. بنا بر نظر این مکتب، دانش بشری از تجربه نشأت می‌گیرد. پس تمامی احکام درباره پدیده‌ها است. اینها اصلی‌ارایه دادند، به نام «اصل تحقیق‌پذیری» که بر طبق آن یک قضیه در صورتی با معناست که بتواند توسط مشاهده‌های خارجی مورد تحقیق قرار گیرد. پس قضایای متافیزیکی که قابل تأیید تجربی نیستند، فاقد معنا می‌باشند. اینان معتقدند که نظریه‌ها واقعیت را توصیف نمی‌کنند، بلکه صرفاً ابزارهای محاسبه‌ای هستند. که به کمک آنها می‌توان پدیده‌های مشاهده‌پذیر را لااقل به طور آماری پیش‌بینی کرد» (گلشنی، ۱۳۷۰، ص ۶).

اثبات‌گرایی منطقی شکل افراطی تجربه‌گرایی است که بر طبق آن نه‌تنها نظریه‌ها با تکیه بر واقعیات حاصل از مشاهده قابل اثبات هستند. بلکه نظریه‌ها و گزاره‌ها صورتی معنادار هستند که بدین صورت اخذ شده باشند. تحولات جدید در فلسفه علم، مشکلات اساسی این دیدگاه را آشکار کرده است: اینکه علم بنیاد مطمئنی دارد که از طریق مشاهده و آزمایش به دست می‌آید، اینکه نظریه‌های علمی را می‌توان از این بنیاد استنباط کرد (چالمرز، ۱۳۷۴، ص ۳).

از حدود نیمه قرن بیستم به این سو، انتقادهای مهمی بر دیدگاه اثبات‌گرایانه درمورد هویت علم مطرح گردیده است که تحت عنوان برداشت‌های مابعد اثبات‌گرا از علم مورد بحث قرار می‌گیرد. اهم اوصاف دیدگاه مابعد اثبات‌گرا عبارتست از: «درهم‌تنیدگی علم و متافیزیک»، «تأثیر آفرینی متافیزیک بر علم»، «درهم‌تنیدگی علم و ارزش»، «درهم‌تنیدگی مشاهده، و نظریه» و «پیشرفت علم از طریق رقابت نظریه‌ها». از شخصیت‌های بارز این دیدگاه‌ها می‌توان از کارل پوپر، ایمرلاکاتوش، و توماس کوهن و فایرابند نام برد.

کاربرد استقراگرایی در علوم انسانی

یکی از ارکان علم‌شناسی اثبات‌گرایانه وحدت روش‌شناسی در بین علوم است، مدعیان این علم، تفاوتی میان تحقیق در پدیده‌های اجتماعی و پدیده‌های طبیعی قایل نیستند. به نظر این مدعیان، یک روش‌شناسی در سراسر علوم برقرار است، دوگونه پدیدار، یکی طبیعی و دیگری غیرطبیعی نداریم. همه علوم طبیعی هستند و مبتنی بر استقرا.

فلسوفانی که طرفدار روش علمی واحد هستند، مدافع این نهضت فکری بوده‌اند. ولی البته اصول اساسی آن را، میل، مدتها قبل بنا نهاده بود. از نظر میل، هر پدیداری که نظمی رفتاری را نشان دهد، موضوع مناسبی برای علم تجربی است. وی همه پدیدارهای طبیعی و از آن جمله، رفتارهای انسانی را چنین تصور می‌کرد. (راین، ۱۳۶۷، ص ۱۵).

اگر نظمی در افکار و افعال آدمیان یافت شود که، قابل انکار نیست. در این صورت وقوع آنها هم مانند وقوع حوادث دیگر، تابع قانون است. به اعتقاد هابز همه افعال، خواه حیوانی، خواه غیر آن، باید بر حسب حرکت ذرات تبیین گردد. به نظر وی، قوانین حاکم بر حرکت ذرات مادی منفصل، قوانین همه عالم است. اساس نظریه هابز بر این است که چون در سیستم‌های فیزیکی پیامدها از ناحیه علت‌ها تعیین می‌پذیرند، قابل پیش‌بینی‌اند. به نظر وی چون آدمیان نیز اشیایی فیزیکی هستند، باید در کنار سایر اجزای جهان فیزیکی، آنها هم تابع علیت فیزیکی باشند. در نتیجه، رفتار آنها نیز قابل تبیین علمی است (راین، ۱۳۶۷).

اساس وحدت علم از نظر میل، وحدت روش‌شناسی علمی است. به نظر وی، همه استدلال‌های علمی بدون استثنا بر استقرا بنا شده‌اند. «قصد میل، آشکارا این است که بیکن علوم انسانی باشد؛ یعنی می‌خواهد، از راه ساختن نظریه مربوط به آنها، در تشکیل قطعی و نهایی آنها سهم باشد» (فروند، ۱۳۶۲، ص ۶۳). پیامد دیدگاه‌های جان استورات میل و اگوست کنت که جامعه‌شناسی را فیزیک اجتماعی می‌نامید، به وجود آمدن علوم اجتماعی اثبات‌گرا بود.

از این پس، این سؤال چالش‌برانگیز پیش آمد، که آیا روش‌های فیزیک حقیقتاً بر علوم اجتماعی قابل انطباق هست یا نه و پاسخ به این سؤال منجر به به وجود آمدن دو مکتب طبیعت‌گرا و ضدطبیعت‌گرایی شد. آنکه نظر مساعد به قابلیت انطباق روش‌های فیزیک دارد، هوه خواه طبیعی‌گری است و آنکه مخالف استعمال این روش‌هاست ضد طبیعی‌گری است (پوپر، ۱۳۵۰، ص ۱۶).

انتقاد به علوم انسانی اثبات‌گرا

دیلتای از جمله نخستین کسانی است که معرفت‌شناسی مستقلی را در علوم انسانی به وجود آورده است. هرچند که روش او توسط اندیشمندان مورد نقد قرار گرفته، اما

اعتقاد او به ناهمگونی روش‌های علوم، ناشی از دوگانگی معرفت‌شناختی است که از نظر دیلتای منبع آن را باید در خاص بودن تاریخ یافت (فروند، ۱۳۶۲، ص ۷۲).

دیلتای میان علوم فیزیکی یا طبیعی از یک سو و علوم انسانی یا اجتماعی (که آنها را تاریخی می‌خواند) از سوی دیگر، تفاوت عظیمی قایل بود. دیلتای با ادعاهای جهان‌شمولی دانشمندان علوم طبیعی که روش‌های اثبات‌گرایانه را به کار می‌بردند مخالف بود و معتقد بود که این روش‌ها فقط در علوم طبیعی و فیزیکی به کار می‌آیند. به نظر وی، روش درست در علوم اجتماعی، روش تأویل است. زیرا ما در علوم انسانی با فهم سروکار داریم و در علوم طبیعی با تبیین و توصیف. به نظر دیلتای تمامی علوم تاریخی و انسانی عمیقاً با مسأله تأویل گفته‌ها و نوشته‌های انسانی روبه‌رو و درگیر هستند. فهمیدن یک انسان، چیزی جز فهم نتایج کار فرهنگی او و افراد دیگری که در محیط زندگی او حضور دارند، نیست. از طرفی، فهم فرهنگ نیز یعنی فهم زندگی انسان. به نظر دیلتای، انسان، یک «هستنده تاریخی» است؛ در نتیجه موضوع علوم انسانی و اجتماعی تاریخی است و به گونه‌ای با سنت، زبان و فرهنگ خود که به گونه‌ای تاریخی شکل گرفته‌اند و به او منتقل شده‌اند، درهم آمیخته است. دشواری کار اینجاست که «برای فهمیدن انسان باید انسان بود و این نیز به معنای زیستن در مختصات فرهنگی و فکری خاصی است که مهر خود را بر اندیشه و روش پژوهش می‌زنند. هر کس برای فهم دیگری باید بتواند خود را در افق فکری و فرهنگی او جای دهد. چنین کاری به یاری متن همچون «ذهن عینی» و موجود، ممکن می‌شود. متن و کلام، ما را به تجربه زیسته‌ای دیگر، و اینکه در آن شریک نبوده‌ایم راه می‌دهد. هرمنوتیک هم معنای متن را روشن می‌کند و هم خصوصیت پدیدآورنده متن را نشان می‌دهد» (احمدی، ۱۳۸۰، ص ۷۹).

از نظر دیلتای، تاریخی بودن به دو معناست، یکی به معنای امر انجام شده و معرفت گذشته و دیگری به معنای عمل حال. یعنی حضور ضرورت در هر عمل انسانی. پس تاریخ نه تنها پژوهش درباره عمل انجام شده است، بلکه بافت حیاتی مداوم نیز هست. پس عمل انسانی حتی زمانی که موضوع مطالعه مورخان نیست، نیز تاریخی است؛ زیرا در حال شدن است و علوم انسانی چون با رشد عمل انسانی گسترش می‌یابد، تاریخی است (فروند، ۱۳۶۲، ص ۷۷).

اما ماکس وبر، قایل به اختلاف میان دو نوع علم به طور منظم و بدون قید و شرط نیست. معمولاً گفته می‌شود که علوم طبیعی، معارفی کمی و علوم انسانی یا اجتماعی، معارفی کیفی هستند. اما به نظر ماکس وبر این مسأله قابل قبول نیست، زیرا همانطور که کمی ساختن علوم اجتماعی میسر است، در علوم طبیعی نیز نمی‌توان کیفیت را نادیده گرفت. بنابراین، تمایز میان روش علوم نمی‌تواند منجر به تقابل میان علوم طبیعی و اجتماعی گردد. به نظر وبر، دانشمندان می‌توانند هر شیوه تحقیقی را به شرط کشف حقیقت و به شرط منتهی شدن به نتایج قابل قبول، انتخاب کنند. زیرا نه علوم طبیعی آنچنان دقیق است که چون و چرا برادر نباشد و نه علوم انسانی آنچنان بی‌رویه است که یافته‌های آن سؤال‌برانگیز باشد. تعدادی وقایع کاملاً مسلم وجود دارند و تعدادی وقایع که چنین نیستند. در نتیجه، یکی دانستن علوم با نظمی افراطی، کار عبثی است. به نظر ماکس وبر «تحقیق علمی وسیله‌ای بیش نیست و هیچگاه هدف علم نیست، زیرا هدف علم مفهوم بودن واقعیت است و به همین دلیل، در تحقیق، تفهم به قدر تبیین ضرورت دارد» (فرونده، ۱۳۶۲، ص ۱۱۳).

اما هیدگر در این زمینه، از ماکس وبر سبقت گرفته و نشان می‌دهد که انسان به مدد فهم توانسته است، بدون تمسک به علوم طبیعی که بسیار دیرتر تشکیل شده است، به ایجاد دانش عینی پردازد و ساختن ابزارها و سازمان دادن خدمات مختلف را امکان‌پذیر سازد. بنابراین از نظر وی تفهم و تبیین همواره در همه فعالیت‌های انسان همراه بوده‌اند (همان، ص ۱۱۸).

تاریخی‌گری در تقابل با طبیعت‌گرایی

تقسیم‌بندی دیلتای از علوم طبیعی و علوم اجتماعی مورد انتقاد اثبات‌گرایان قرار گرفت. آنها مدعی بودند که علم تاریخ که راه فهم عینیت تاریخ را می‌گشاید، تقسیم‌بندی دیلتای را بی‌اعتبار نشان خواهد داد. به نظر آنان، آنچه دیلتای می‌گوید، چیزی جز بیان نگرانی قابل پیش‌بینی یک دانشمند علوم اجتماعی نیست؛ که از پیروی از روش درست علوم فیزیکی و طبیعی در هراس است. به نظر آنان «انسان در علوم اجتماعی و برداشت دیلتای علت اصلی آن تمایز است (زیرا چنین فرض می‌شود که رفتارشان قابل پیش‌بینی نیست، یا خودش را در موقعیت‌هایی تازه و غیر قابل پیش‌بینی قرار می‌دهد) سرانجام در مختصات و

ویژگی‌های زیستی و عصبی خود شناخته خواهد شد» (احمدی، ۱۳۸۰، ص ۱۲۲).
در نتیجه، پیشنهاد نقادان هرمنوتیک دیلتای، این بود که روش درست علمی را از علوم طبیعی و علوم فیزیکی بیاموزیم تا دیگر نیازی به تأویل امور انسانی نباشد.
مذهب اصالت طبیعت (طبیعی‌گری) نظریه‌ای است که الگوی علوم طبیعی را الگوی علم به طور کلی می‌داند و با نفی ویژگی علوم اجتماعی، بر این عقیده است که علوم طبیعی الگوی هر گونه علمیت است، بدان سان که هر رشته‌ای که مدعی عنوان علم باشد، باید از فنون و روش‌های این علوم تقلید کند.

«کار دیلتای در ترویج تقابل میان طبیعت و تاریخ که از فلسفه کانت سرچشمه می‌گیرد و جانشین تقابل‌های قدیمی‌تر مثل تقابل نفس و بدن و روح و ماده می‌گردد، سهم بزرگی را داشته است. این تقابل در عصر دیلتای و پس از آن، به عنوان یکی از موضوعات عمده فلسفه و به صورت کشمکش مکتبی و روشی، میان مذهب اصالت طبیعت (طبیعی‌گری) و مذهب اصالت امر تاریخ (تاریخی‌گری) درآمد» (فروند، ۱۳۶۲، ص ۸۲).

تاریخی‌گری با به کارگیری روش‌های خاص فیزیک در علوم اجتماعی، مخالف است، زیرا بر خلاف قوانین فیزیکی که تحت فرمان دستگاهی از یکنواختی‌های طبیعی است و در سرتاسر زمان تغییر نمی‌کند، قوانین اجتماعی در طول زمان و مکان تغییر می‌کند. هرچند که اوضاع و احوال فراوانی وجود دارد که بازگشت آن در طول زمان قابل ملاحظه است و تاریخی‌گری این را می‌پذیرد. اما تاریخی‌گری همچنان بر این مسئله پافشاری می‌کند، که نظم‌های قابل اکتشاف در حیات اجتماعی دارای همان خصوصیات پایدار و تغییرناپذیر جهان فیزیکی نمی‌باشد؛ زیرا قوانین حیات اجتماعی به تاریخ و تفاوت‌های فرهنگی بستگی دارند و حاکی از نسبیّت تاریخی قوانین اجتماعی است. این مسئله سبب می‌شود که بیش‌تر روش‌های مورد استفاده در علوم طبیعی قابل تطبیق با علوم اجتماعی نباشد (پوپر، ۱۳۵۰، ص ۱۹).

ظهور ساختارگرایی

همانطور که گفته شد، در میان اثبات‌گرایان این اجماع وجود دارد که علوم اجتماعی باید از مدل علوم طبیعی الگوبرداری کند و به بیان دیگر یک علم اجتماع معتبر، باید به شدت تجربی باشد. یعنی دانش خود را از دنیای عینی واقعیت‌ها به دست آورد، و روش

آن نیز روشی است که تمامی مفاهیمی را که اصولاً قابل تأیید از طریق یک چنین واقعیت‌هایی نمی‌باشد، مردود می‌شمارد. با این همانندی، جهان اجتماعی و جهان طبیعی، از جانب کسانی مورد سؤال قرار گرفته است. آنها می‌پرسند که آیا علم طبیعی (چه رسد به علم اجتماعی) به آن اندازه عینی و بی‌طرف است که چنین باور وسیعی را به دنبال دارد؟ این افراد، اهمیت زیادی را که در دهه‌های اخیر، دانشمندان برای علم اجتماعی تجربی قایل شده‌اند، نفی نمی‌کنند، چون اهمیتی موجه است، زیرا علوم اجتماعی تجربی، اطلاعات ناشناخته زیادی را درباره جامعه، در اختیار ما گذارده است. ولی ادعا می‌کند که باز هم مشکل بزرگ تفسیر و تعبیر باقی می‌ماند. به نظر این افراد یکی دانستن واقعیت‌های اجتماعی و واقعیت‌های طبیعی، مبتنی بر این امر است که واقعیت اجتماعی از همان فضای تغییرناپذیری برخوردار است که واقعیت‌های طبیعی. اما برخی منتقدان اثبات‌گرایی از این فراتر رفته و بی‌طرفی مفروض علم را نفی کردند (ماکس هورکهایمر و تئودور آدورنو که مکتب فرانکفورت را بنیان نهادند، از جمله این نقادان بودند) هربرت مارکوزه نیز با انتشار کتاب *انسان تک‌بعدی* انتقاد به بی‌طرفی علم را به اوج خود رساند.

دو فیلسوف علم انگلیسی، یعنی توماس کوهن و فایرابند نیز وضع علوم طبیعی را مورد انتقاد قرار داده و ماهیت انباشتی حقایق علمی را زیر سؤال برده‌اند. کوهن در کتاب تأثیرگذار خود با نام *ساختار انقلاب‌های علمی* پیشرفت علم را زاینده جهش و خیزش خلاق «الگوهای علمی» می‌داند که جایگزین یکدیگر می‌شوند. به نظر وی، پیدایش یک الگوی علمی، زاینده دستاوردهای به رسمیت شناخته شده در سطح جهانی است. این دستاوردها، برای مدتی یک الگو از مشکلات و راه حل‌های آنها را به اجتماعی از دانشمندان عرضه می‌کند. اما با سپری شدن زمان، ثابت می‌شود که یک الگوی معین برای پاسخ به برخی ناهنجاری‌های پدیدآمده کفایت نمی‌کند، لذا یک یا چند الگوی علمی دیگر مطرح می‌شوند. کوهن تأکید کرد، انباشتن شواهد علمی باعث پیشرفت علم نمی‌شود. فایرابند هوادار افراطی عقل‌زدایی از روش علمی، نیز ادعا می‌کند که این فکر که، علم طبیعی، علمی است، مستقل از آیدلوژی، پیش‌داوری اجتماعی و نظایر آن، صرفاً یک «قصه پریان» است. زیرا هیچ تفاوت اساسی میان علم طبیعی و ادعاهای عرفان یا دین وجود ندارد. هرچند این سخن نشان از نسبیت‌گرایی

در عقاید فایبرلند دارد، اما در دو دهه اخیر درباره بی طرفی علوم طبیعی و عینی بودن آن و به کارگیری روش های این علم در علوم اجتماعی انتقادهای گسترده ای صورت گرفته است.

اما در طول همان دو دهه، یک روش تحلیل در علوم اجتماعی به وجود آمده است. این روش مدعی است که جنبه علمی داشته و ساختارگرایی نامیده شده است (رفیعی، ۱۳۸۰، ص ۱۱۷).

ساختارگرایی آیینی در فلسفه و علوم اجتماعی است که در سال های پس از جنگ جهانی دوم به طور عمده در فرانسه به وجود آمد و تا حدودی در ایالات متحده و انگلستان رشد کرد و با اقتباس از روش های زبان شناسی ساختاری و خاصه دستاوردهای نظری و روش فردینان دوسوسور (زبان شناس برجسته اوایل سده بیستم) و به کارگیری آن در مورد پدیدارهای اجتماعی و فرهنگی، روش جدیدی را در تحلیل علوم اجتماعی پدید آورد. به نظر آنها، یکی دانستن پدیدارهای اجتماعی و فرهنگی با رویدادهای فیزیکی کار عبثی است. زیرا پدیدارهای اجتماعی، امور و رویدادهایی هستند که دارای معنا می باشد و در نتیجه دلالت های آنها باید در مرکز پژوهش ما قرار بگیرند. بنابراین، به کارگیری روش علی متعارف در علوم طبیعی یا روش بررسی یک به یک پدیدارها نمی تواند روش کار ساختارگرایی باشد. ساختارگرایی بر ضرورت تحلیل ساختار درونی در هر پدیدار تأکید دارد. بررسی تفاوت های درونی و صوری میان انواع پدیده ها، به ساختارگرا امکان می دهد تا شکل های متفاوت آن پدیده را از نظر معناهای فرهنگی بررسی کند. و بعد نظام یا ساختارهای ممکن مرتبط به کارکرد آن پدیده یا همانند با آن، در هر فرهنگ خاص، و رابطه ای پدیده با آنها را جست و جو کند (احمدی، ۱۳۸۰، ص ۱۴-۱۵).

ساختارگرایی معتقد است، شکل ظهور، آن معنایی است که خود را پنهان کرده و برای دسترسی به این معنا باید با روشی درست به شکل ظهور یعنی، صورت و شکل، و به ساختار و شالوده پدیدارهای اجتماعی و فرهنگی دقت کنیم. با این روش می توانیم با معناهای درونی و باطنی، روبه رو شویم. دو اندیشمند سده نوزدهم که چنین بحثی را از دو راه متفاوت بر پایه دو کار علمی متفاوت پیش کشیده بودند، یکی کارل مارکس بود و دیگری زیگموند فروید. مارکس از دیدگاه نظری و روش شناسانه میان دو عامل تفاوت قایل شده بود که یکی بنیاد (زیربنا) یعنی مناسبات تولیدی در هر جامعه و

دیگری فراساختار (روینا) اجتماعی، ایدئولوژیک، فرهنگ و سیاسی است. مارکس معتقد بود، اگر بتوانیم مناسبات میان این دو عامل را کشف کنیم، به منطبق تحول جامعه دست یافته‌ایم.

از سوی دیگر، فروید به قصد کشف سرچشمه کنش‌های آگاه انسان به دنبال کشف سازوکارهای ناخود آگاه در زندگی روانی و ذهنی انسان بود و با توجه به سازوکار پنهان کردن و فرافکنی که ناشی از سرکوب غریزه‌ها در شیوه‌های گوناگون زندگی اجتماعی است، روش‌هایی را پیشنهاد کرد که از طریق تحلیل نکته‌های آگاهانه یا نشانه‌های به راستی موجود، همچون نمادها یا مجازهایی که به جای خواسته‌های راستین بیان می‌شوند، به سوی جهان زیرین، یعنی جهان ناخودآگاه پیش برود. از جمله این روش‌ها تحلیل رویاها و بررسی خطاهای زبانی و کلامی و بررسی آثار فرهنگی و هنری بودند (همان، ص ۲۶).

ساختارگرایان با اطمینان از اینکه روشی را یافته‌اند که منجر به کشف معنای حقیقی، نهایی و ذات‌باورانه موضوع مورد بررسی خواهد شد، بارها تأکید کردند که روش علمی را در اختیار دارند و کشف حقیقت با کار آنان ممکن خواهد بود. لوی استروس، خود را دانشمند و ساختارگرایی را روش علمی می‌دانست.

البته فوکو بیش از دیگران و پس از او بارت و لاکان از این بینش علم‌باورانه جدا بودند. به نظر این دانشمندان، آنچه مطرح است، ابداع حقیقت‌هاست نه کشف حقیقت نهایی (همان، ص ۵۳).

ظهور واقع‌گرایی انتقادی

توانمندی علوم فیزیکی برای پیش‌بینی و موفقیت اعجاب‌انگیز چنین پیش‌بینی‌هایی، به صورت فناوری‌های تازه برای همه روشن است. اما در علوم اجتماعی با موقعیتی کاملاً متضاد با علوم طبیعی روبه‌رو هستیم. دلایل متعدد است، شایع‌ترین آنها این است که علوم اجتماعی نابالغ است، به این معنا که ویژگی واقعیت اجتماعی پیچیده‌تر، از واقعیت فیزیکی است. پس علل مداخله‌گر پیچیده‌تر و کار دانشمند اجتماعی بسیار دشوارتر است. دلیل دیگر این است که واقعیت اجتماعی از لحاظ هستی‌شناسی با واقعیت فیزیکی متفاوت است (وینچ، ۱۹۹۰). در نتیجه، در مطالعات اجتماعی، مفهوم

علم و رابطه آن با پژوهش مورد سؤال واقع می‌شود و برای پاسخ به این سؤال پژوهش‌گران اجتماعی به رویکردهای پدیده‌شناسی، اثبات‌گرایی، ساخت‌گرایی و هرمنوتیکی علاقه نشان می‌دهند و اختلاف بر سر روش و اهداف پژوهش به صورت اختلاف در حوزه فلسفه علوم اجتماعی درمی‌آید.

نگاهی گذرا به محتوای کتاب‌های فلسفه علوم اجتماعی نشان می‌دهد که این متون درباره فلسفه و روش‌شناسی علوم اجتماعی از یک‌سو بر تجربه‌گرایی یا اثبات‌گرایی تأکید می‌کنند؛ دیدگاهی که طبق آن، داده‌ها همان ثبت واقعیت‌های برونی هستند و علوم تنظیم می‌شوند تا روابط علی بین واقعیت‌ها را کشف کنند و از سوی دیگر، بر چالش دیدگاه تأویلی تأکید می‌کنند که بر ماهیت تعبیری واقعیت اجتماعی تأکید دارد و به این ترتیب، درباره عینیت داده‌های علمی شکاک است. یعنی واقعیت اجتماعی بر فهم به جای توضیح علی تأکید دارد.

ات ویت (۱۹۸۷) در کتاب خود با عنوان *فلسفه‌های جدید علوم اجتماعی* به مجموعه‌ای جدید از دستاوردهایی اشاره می‌کند که در تضاد با اثبات‌گرایان و تجربه‌گرایان از یک‌سو و هرمنوتیک و پدیده‌شناسی از سوی دیگر است. از نظر وی موضع اصلی واقع‌گرایی است.

واقع‌گرایی جدید تلاش می‌کند، فراتر از این تضاد باشد و مانند کاری که ساخت‌گرایان در اوایل این قرن کردند، مشکلاتی برای اثبات‌گرایی یا هرمنوتیک پدید آوردند. واقع‌گرایان استدلال می‌کنند که هر دو اینها در برابر واقعیت^۱ تسلیم می‌شوند، چون تجربه‌گرایان علاقه‌ای به پیش‌بینی واقعیت ندارند (که معتقدند متافیزیک است) و تعبیرگرایان واقعیت را سازه می‌دانند.

روی باسکار^۲ (۱۹۷۵) تلاش کرد که واقع‌گرایی استواری ایجاد کند. ادعای اصلی وی این است که طرح اولیه دانش اجتماعی مستلزم حضور چیزی است که وی آن را موضوع نامتعدی دانش می‌خواند، یعنی این موضوع، همان چیزی است که شناخته می‌شود. اما مفاهیم و مقوله‌های به کار رفته در ادعاهای ما درباره دانش، موضوع متعدی دانش را تشکیل می‌دهند که احتمالاً در طول زمان و بین فرهنگ‌ها

1. reality

2. Roy Bhaskar

عبیر می‌کند. باسکار، تعبیر خود را «واقع‌گرایی استعلایی» می‌خواند که دنباله‌رو روش فلسفی کانت است.

هرچند فلسفه علم، نقطه شروع کار باسکار است، اما حوزه کار وی، ورای آن ادامه می‌یابد. تأثیر وی احتمالاً در علوم اجتماعی گسترده‌تر است و خواهد شد. نقطه شروع کار او در علوم اجتماعی نظریه‌ای است در رابطه با اختلاف‌ها و شباهت‌های بین علوم طبیعی و اجتماعی و آنچه آن را طرح‌رهایی بشری می‌پندارد.

امکان شناخت دنیای اجتماعی به همان شیوه‌ای که می‌توانیم دنیای طبیعی را بشناسیم؛ توسط بسیاری اندیشمندان رد شده است. مارکسیت‌ها غالباً در دفاع از این طرز تفکر که قوانینی در دنیای اجتماعی وجود دارند که می‌توان آنها را کشف کرد و به همان شیوه علوم طبیعی آنها را شناخت، خود را تنها می‌یابند. باسکار اشاره می‌کند کسانی که با این دیدگاه مخالف هستند، در نگاه اول، درک آنها از ماهیت علوم طبیعی صحیح نیست؛ و تلاش آنها برای استفاده از این سوءتفاهم برای علوم اجتماعی فقط سردرگمی آنها را زیاد می‌کند. پذیرش درک اثبات‌گرایانه از علم، به رد علم به صورت ابزاری برای درک جامعه منجر شده است، اگر در عوض دیدگاهی منطقی از علوم طبیعی را بپذیریم، معمای فهم مشابه در مورد جامعه ناپدید می‌شود.

خط‌مشی علوم اجتماعی باسکار، طبیعی‌گرایانه است. او معتقد است که موضوعات بررسی علمی اجتماعی را برخلاف تفاوت‌های واقعی آنها می‌توان به شیوه مشابه علوم طبیعی مطالعه کرد. وی تأکید می‌کند، توصیفات علوم اجتماعی به علت‌ها اشاره می‌کنند و این علت‌ها به شکل دلایل درمی‌آیند. مفهوم وی از علیت که در ابتدای کار، بر روی علوم طبیعی و تقریباً در ارتباط با کار هاری و مادن ایجاد شد، هیومی نیست و مبتنی بر اسنادهای واقعی نیروهای هر چیز است. این نیروها را به صورت گرایش‌هایی فرض می‌کنند که همواره در جریان واقعی حوادث ظهور نمی‌یابند (اسپورت، ۱۹۹۷، ص ۲).

تأثیر واقع‌گرایی انتقادی در عرصه‌های پژوهشی

واقع‌گرایی انتقادی در سال ۱۹۷۵ به همت روی باسکار معرفی شد و از آن پس به

شیوه فرانظریه‌ای و از طریق متون گوناگون از جمله ویلسون^۱ ۱۹۸۲، سایر^۲ ۱۹۸۴، مانیکاس^۳ ۱۹۸۷، ات ویت^۴ ۱۹۸۷ و لایدر^۵ ۱۹۹۰ توسعه یافت. هرچند پیچیدگی‌های این رویکرد برای علوم اجتماعی همچنان بحث‌برانگیز است. اما واقع‌گرایی انتقادی در بین علوم انسانی و به طور کلی علوم اجتماعی به شدت رایج و محبوب شده است و در حوزه‌های ذیل به کار رفته و تأثیرگذار بوده است: اقتصاد، لاسون^۶ ۱۹۹۷، قوم‌نگاری، پروتر^۷ ۱۹۹۳، مسایل محیطی، بتون^۸ ۱۹۹۳، دیکنز^۹ ۱۹۹۶، جغرافیای انسانی، کاستر^{۱۰} ۲۰۰۱، پیتر، گودوین^{۱۱} ۱۹۹۵، بتون ۱۹۷۷، روش‌های پژوهش، سایر ۱۹۹۴، جامعه‌شناسی، آشور^{۱۲} ۱۹۹۵، بتون ۱۹۷۷، کیت^{۱۳} و یوری^{۱۴} ۱۹۸۲، نظریه طبقات، جسوپ^{۱۵} ۱۹۹۰، جغرافیا، یونگ^{۱۶} ۱۹۹۷، پرات^{۱۷} ۱۹۹۵، تئوری سازمانی، تسانگ^{۱۸} ۱۹۹۹، مارسدن^{۱۹} ۱۹۹۳ و در سال‌های اخیر توجه زیادی برای به کارگیری این رویکرد در زبان‌شناسی و زبان‌شناسی کاربردی شده است، مانند کالیارکی^{۲۰} و فیرکلاه^{۲۱} ۱۹۹۹، کورسون^{۲۲} ۱۹۹۷، پاتمن^{۲۳} ۱۹۸۷ گسترش یافت. آثار واقع‌گرایی باسکار در حوزه ادبیات و نقد ادبی نیز تأثیر گذاشته است. برای مثال، تام لیوایس^{۲۴} (۲۰۰۱) در مقاله‌ای تحت عنوان «واقع‌گرایی فلسفی و زیبایی در نقد ادبی میکائیل اسپرینگ»^{۲۵} بیان می‌کند که فلسفه واقع‌گرایی انتقادی باسکار، بر کارهای ادبی و زیبایی‌شناختی میکائیل اسپرینگ تأثیر داشته، هم در فهم نظری او از ادبیات و هم در عمل او به عنوان نقد ادبی. به نظر نویسنده میکائیل در نقد ادبی خود یک ساختمان فلسفی واقع‌گرا را مورد لحاظ قرار داده است که به زیباشناسی به عنوان بخشی از ظهور یک واقعیت اجتماعی مقوله‌بندی شده می‌نگرد. به نظر نویسنده، این مسأله به دو معناست، یکی اینکه میکائیل به زیباشناختی به عنوان یک عمل اجتماعی واقعی و ساختار توجه می‌کند، دوم این که، او برای ادبیات و هنر به طور کلی، نقش شناختی قایل است.

1. Wilson

2. Sayer

3. Monikus

4. Authweit

5. Laswon

6. Porter

7. Benton

8. Dickans

9. Caster

10. painter

11. Goodwin

12. Archer

13. Keat

14. Urry

15. Jescop

16. Yung

17. Prott

18. Tesang

19. Marciden

20. Kaliyarky

21. Firkola

22. Corsone

23. Pattman

24. Tom Lewis

25. Philosophical Realism and the Aesthetic in Michael Sprinker's Literary Criticism

همچنین می‌توانیم تأثیر اندیشه اجتماعی باسکار را بر حوزه جرم و جنایت نیز ملاحظه کنیم. مل کارتون^۱ (۲۰۰۰) در کتاب نظریه و روش^۲ بیان می‌دارد که واقع‌گرایی انتقادی، پاسخ نظری جدیدی است، به مباحثه بین اثبات‌گرایی و ضد اثبات‌گرایی برای تجزیه و تحلیل جامعه و مسایل آن. به نظر وی، رویکرد واقع‌گرایی بر این استدلال که آیا امکان دارد که جامعه‌شناسی علم باشد، اثرگذار است و غالب جامعه‌شناسان تصدیق می‌کنند که واقع‌گرایان کمک مفیدی به این مباحثه کرده‌اند.

هم‌چنین کارتون، اظهار می‌دارد که مقصود از تجزیه و تحلیل واقع‌گرایی، کشف علل نهفته پدیده‌های اجتماعی است. بر این اساس، این رویکرد بر حوزه‌هایی مانند جرم و جنایت تأثیرگذار بوده و گروهی از جامعه‌شناسان تلاش کرده‌اند، اندیشه‌ها و فرضیات ابتدایی در این مورد را جرح و تعدیل کنند و رویکردی جدید برای مطالعه تبهکاری فراهم آورند. این رویکرد جدید در جست‌وجوی ایجاد پل، بین نظریه‌های چپ تندرو درباره جنایت که بر ساختار اقتصادی تمرکز دارد و نظریه‌های راست جدید که ضعیف‌ترین اعضای جامعه را به عنوان سپر بلای اکثریت جنایتکار جامعه قلمداد می‌کنند، است. به نظر نویسنده، این رویکرد با تحسین جامعه‌شناسان و جرم‌شناسان و سیاستمداران روبه‌رو شده است، اما هم‌چنین در معرض نقد شدید نیز قرار گرفته است.

در حوزه پژوهش و رویکردهای پژوهشی تأثیر واقع‌گرایی انتقادی به شدت مشهود است. به طور مثال، مینگرز (۲۰۰۰) معتقد است که واقع‌گرایی انتقادی می‌تواند به صورت فلسفه‌ای برای عملکرد پژوهش و مدیریت و مدیریت علم و نظام‌ها به کار رود. وی هم‌چنین بیان می‌کند، که واقع‌گرایی انتقادی می‌تواند پایه‌ای سودمند برای پژوهش نظام‌های اطلاعاتی^۳ باشد. تشخیص بعد متعدی و نامتعدی برای واقعیت، پایه و اساس مفیدی برای پل زدن بین دیدگاه‌های ذهنی و عینی واقعیت فراهم می‌آورد. واقع‌گرایی انتقادی، راهنمایی مفید برای انتخاب رویکردهای روش‌شناختی و ایجاد ثبات در رویکرد پژوهشی است (دابسون،^۴ ۲۰۰۲).

1. Mel Churton
2. Theory and Method
3. information research
4. Dobson

ریچارد وینتر^۱ در مقاله‌ای تحت عنوان «عمل پژوهی»،^۲ نسبی‌گرایی و واقع‌گرایی انتقادی» ضمن بیان مشکلات عمل پژوهی سعی می‌کند، بین اصول و رویکردهای عمل پژوهی و الگوی پژوهش اجتماعی پیوند ایجاد کند. به نظر وی، چنین الگوی پژوهش نیازمند پذیرش این مطلب است که کنش اجتماعی، همواره مستلزم وجود واقعیتی خارجی و برونی است که اجباری بر تعبیر و تفسیر (و مبتنی بر ملاک‌ها برای آن) فراهم می‌آورد. وی برای حفظ این استدلال، بر عامل تأثیرگذار روی باسکار، درباره واقع‌گرایی انتقادی تمرکز می‌کند و استدلال می‌کند که هرچند واقع‌گرایی انتقادی الگویی برای پژوهش کلی است، اما کاملاً سازگار با ارزش‌ها و فرآیندهای عمل پژوهی است.

در حوزه‌ای مانند تعلیم و تربیت که می‌توان در آن محدوده وسیعی از مسایل عملی و سودمند را، به صورت مسایل پژوهشی مطرح کرد (مثل تشکیلات مدارس و کلاس‌های درس، کارکردهای سیستم‌های آموزشی و رابطه آنها با سایر سیستم‌های اجتماعی، مانند خویشاوندی، حکومت و اقتصاد، هم‌چنین مسایلی درباره روش‌های تدریس و یادگیری و غیره) همانند حوزه‌های دیگر از پژوهش، تحت‌تأثیر رویکرد واقع‌گرایی انتقادی قرار گرفته و پژوهشگران تربیتی سعی کرده‌اند، اندیشه‌های باسکار را در این حوزه پژوهش به کار گیرند. کورسون (۱۹۹۰) در مقاله‌ای تحت عنوان «برداشت‌های کهنه و نو در باب اکتشاف در تعلیم و تربیت» به سوی برداشتی جدید در خصوص اکتشاف حرکت می‌کند و آن را پایه‌ای برای پژوهش و نظریه‌سازی در تعلیم و تربیت لحاظ می‌کند. به نظر وی، برداشت باسکار از اکتشاف، ارتباط بارزی با علوم انسانی، مشتمل بر فلسفه و نظریه تربیتی دارد. به نظر نویسنده، سودمندی‌های بسیاری در نظریه باسکار وجود دارد که می‌توان نظریه او را در علوم اجتماعی عملیاتی کرد، زیرا علوم اجتماعی و روش‌های پژوهش تربیتی معاصر از همان روح کلی عصر نشأت یافته‌اند که نظریه‌پردازی باسکار را به وجود آورده است. در نتیجه، نظریه باسکار می‌تواند، رهبری آشکاری را برای پژوهشگران در تعلیم و تربیت فراهم آورد.

یکی از مسایل مهم در حوزه پژوهش تربیتی، توجه به بنیان‌های فلسفی پژوهش در تعلیم و تربیت می‌باشد که مورد توجه تعدادی از نویسندگان قرار گرفته است. از جمله؛

1. Richard winter

2. action research

دیوید اسکات و روبین آشر (۱۹۹۹) در کتاب *پژوهش تربیتی ضمن بحث* درباره زمینه‌های نظری پژوهش‌های تربیتی، به بیان ارتباط پژوهش با بحث‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی درباره ماهیت واقعیت پرداخته و می‌گویند؛ فرایند پژوهش بدون پرسش از هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی قابل فهم نخواهد بود. به نظر آنها، در اغلب پژوهش‌های تربیتی ارتباط این سؤالات با فرایند پژوهش انکار می‌شود، در حالی که، توجه به این مسأله نقطه شروع است. آشر و اسکات ضمن بحث درباره جانشین‌های موجود به‌عنوان زیربنای پژوهش تربیتی، مانند اثبات‌گرایی، هرمنوتیک و پدیدارشناسی و نظریه‌های انتقادی، نظریه واقع‌گرای باسکار را به‌عنوان یک جانشین برای پژوهش‌های تربیتی مطرح می‌کنند. هم‌چنین اسکات (۲۰۰۰) در کتاب *واقع‌گرایی و پژوهش تربیتی* از دیدگاه‌های روی باسکار، الهام گرفته و ضمن نقد به‌کارگیری مدل ریاضی و اصول تجربه‌گرایی در پژوهش‌های تربیتی از یک طرف و چارچوب‌های هرمنوتیکی از طرف دیگر، همانند باسکار معتقد است که هر دو مکتب اثبات‌گرایی و هرمنوتیک بر هستی‌شناسی‌ای تمرکز دارند که با توجه به نظریه‌های جدید درباره فلسفه و ایدئولوژی، زمان آن، به سر آمده است. وی اظهار می‌دارد که پژوهش تربیتی از طرفی در معرض انتقادهایی قاطع و صریح، چه از داخل و چه از خارج این حوزه قرار گرفته است. به نظر وی، این منتقدان معتقدند که میزان قابل توجهی پژوهش تربیتی درجه دو صورت می‌گیرد که کمک جدی به نظریه یا معرفت بنیادی نمی‌کند؛ هم‌چنین بی‌ارتباط با تجربه و عمل است و در راستای پژوهش‌های پیشین نیست و با پژوهش‌های ادامه‌دار هماهنگی ندارد. به نظر اسکات، وقت آن رسیده است که در ریشه‌های این پژوهش‌ها تجدیدنظر شود. تا چگونگی امکان‌پذیر بودن پژوهش درباره فعالیت‌ها و محیط‌های تربیتی فراهم شود.

نتیجه‌گیری

پژوهش را می‌توان مجموعه فعالیت‌های منظم و منطقی‌ای دانست که اندیشمندان برای پاسخگویی به سؤالاتی که در ذهن دارند، دنبال می‌نمایند. آنچه پژوهش‌های علمی را از غیرعلمی جدا می‌کند، مسیرها و روش‌هایی است که در پژوهش به کار گرفته می‌شود.

بخش عمده‌ای از زیرساز هر پژوهش علمی را مسایل معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی تشکیل می‌دهد، چرا که ماهیت واقعیت و نحوه دستیابی به دانش آن از مسایل اساسی و زیربنایی در هر پژوهش علمی است. از آنجا که فیلسوفان طی چندین قرن به تحقیق در مورد ماهیت پژوهش علمی پرداخته‌اند، مکاتب فکری مختلفی را پدید آورده‌اند. پژوهشگران علوم انسانی تحت تأثیر این مکاتب فلسفی، همچون اثبات‌گرایی، تجربه‌گرایی، پدیدارشناسی و دیدگاه تأویلی قرار گرفته‌اند و مواضع معرفت‌شناسی خاص خود را در این مورد مشخص کرده‌اند که چگونه باید در رشته خاص آنها به پژوهش پرداخت. بنابراین، اعتمادی که از درک مواضع فلسفی متفاوت به دست می‌آید، می‌تواند، توانایی استدلال برای انتخاب رویکردهای پژوهشی متفاوت را به پژوهش‌گر بدهد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فهرست منابع و مآخذ

۱. احمدی، بابک؛ ساختار و تأویل متن. چاپ سوم. تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۵.
۲. احمدی، بابک؛ ساختار و هرمنوتیک. تهران، گام نو، ۱۳۸۰.
۳. ایمان، محمدتقی؛ *نگاهی به اصول روش‌شناسی‌ها در تحقیقات علمی*، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۷۶.
۴. باقری، خسرو؛ *دیدگاه‌های جدید در تعلیم و تربیت*، انتشارات نقش هستی، ۱۳۷۵.
۵. ----- . *هویت علم دینی*. انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۸۲.
۶. برت ادوین، ارتور؛ *مبانی مابعدالطبیعی علوم نوین*، ترجمه عبدالکریم سروش، ۱۳۷۸.
۷. پوپر، کارل ریموند؛ *فقر تاریخی‌گری*. ترجمه احمد آرام، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۰.
۸. چالمرز، آلن اف؛ *چیستی علم*. ترجمه مهدی دهباشی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
۹. رابن، آلن اف؛ *فلسفه علوم اجتماعی*. ترجمه عبدالکریم سروش، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.
۱۰. فروند، ژولین؛ *آراء و نظریه‌ها در علوم انسانی*. ترجمه محمدعلی کاردان، نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.
۱۱. کابلدی، نیکلاس؛ *فلسفه علم*، ترجمه علی حقی، انتشارات سروش، ۱۳۷۷.
۱۲. گلشنی، مهدی؛ *احیاء تفکر فلسفی در میان دانشمندان علوم تجربی*، فصلنامه علمی و پژوهشی، سال اول. شماره ۲، ۱۳۷۰.
۱۳. لازری، جان؛ *درآمدی تاریخی به فلسفه علم*، ترجمه علی حقی، انتشارات سروش، ۱۳۶۲.
۱۴. مک للان، دیوید؛ *ایدئولوژی*، ترجمه محمد رفیعی، انتشارات آشتیان، ۱۳۸۰.
۱۵. هلزی، هال؛ *لوئیس، ویلیام؛ تاریخ و فلسفه علم*، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، انتشارات سروش، ۱۳۷۶.

16. Bhaskar, Roy. A Realist Theory of Science. (3Ed). London, 1997.

17. Bhakar, Roy. The possibility of Naturalism. (2Ed). London, 1989.

18. Churton, Mel. Theory and Method. London, 2000.
19. Corson, David. Bhaskar's critical realism and educational knowledge .British journal of sociology of Education. Vol, 12:2, 1991.
20. Dobson, Philip. Critical realism and information system Research: Why bother with philosophy? Information Research. vol, 7. No.2, 2002.
21. Lewis, tom. Philosophical realism and aesthetic in Michael Sprinke's literary criticism. Cultural logic .vol. 3, 2001.
22. Scott, David. Realism and educational research, London: Routledge Falmer, 2000.
23. Scott, David & Usher, Robin. Researching Education. Continuum, 1999.
24. Spurret, David. Review the book, Plato etc :The problem of philosophy and their resolution: by Roy Bhaskar. South African journal of philosophy. Vol, 17. Iss.3, p198, 1997.
25. Winter, Richard. Action research, Relativism and critical realism: a theoretical, justification for action research. www.did.stu.mmu.ac, 2002.